

شده‌ام . از «حرف» خسته شده‌ام .

(۴۵/۱۲/۲۸)

هنرمندان ایرانی به چریک‌هایی می‌مانند که به جنگلی پرت و دورافتاده پناه برده باشند تا خود را نیرومند سازند و آنگاه شهرها و روستاها را فتح کنند. اما در آن جا بر سر مناصب و مراتب و روابط نزار در گرفته است. همه انرژی‌ها صرف روشن کردن نکته‌هایی می‌شود که به فرض روشن شدن ارزش و اهمیتی ندارد. هنرمند ایرانی شهر و روستا را از یاد برده و در گوشه جنگل سرد و تیره خودخواهی‌های - تیر ، خریده است.

اشتباه عظیم او این است که «وسیله» را «هدف» انگاشته و به خاطر همین بیشتر نیرویش را صرف «صادراتی» می‌کند که تنها ارزش «نقاعنامه» ای دارد. درست مثل سرداری که در گرم‌اکرم نبرد ، در به روی خود بیند و وقتش را صرف تدوین نظام‌نامه‌ها و آئین‌نامه‌های گوناگون کند.

اگر در آثار هنرمندان بزرگ جهان به این گونه آثار فراوان برمی‌خوریم ، سبب آن است که آنان در طی نبردهای بسیار و مبارزه‌های بی‌شمار ، ضرورت تدوین چگونگی روابط هنرمند و اجتماع ، هنرمند و هنر ، و روشن کردن روابط هنرمند را با هنرمندان دیگر ، درمی‌یابند ، یاد پایان یک عمر تلاش پرتیر ، چکیده تجربه‌های خود را به روی کاغذ می‌آورند .

اما ما، پیش از هر چیز فیلسوف و متخصص بیرون
دادن کلمات قصاریم. قصه و داستان ننوشته، دستور
قصه نویسی صادر می‌کنیم. درحالی‌که درحیطهٔ عمل، همه
ترسیم و بزدلی، در آثارمان آثار پدران و بزرگوارنه‌مان
- از مسؤولیت و وظیفهٔ هنرمنددم می‌زنیم. و گروه دیگر
حتی از این هم بدتر و دل بهم‌زن‌تر هستند. شایدان
ناتوانی که از گفتن هر سخنی عاجزند، و تبرئهٔ خود را
در این می‌جویند که از هنرمحض، و عدم مسؤولیت
هنرمند، سخن بگویند.

(۴۶/۱/۸)

در کشوری که برای اکثریت مردم «پیراهن» و
«پوشیدن» مطرح است، پیروی ازمد، توهین مستقیمی
است به مردم.

(۴۶/۱/۱۹)

رادیوی تاکسی داست می‌گفت :
«- ایرانیان قدیم به هر کس که قناتی حفر می‌کرد،
پاداش می‌دادند.»
سرم را که برگرداندم، دیدم راننده با حدیث تمام،
سرگرم حفر قنات است!

(۴۶/۲/۲۰)

برای من این موضوع کاملاً طبیعی است که کسی

ایمانش را به فلان حزب و فلان مسلك از دست بدهد .
اما نمی توانم بفهمم چگونه ممکن است کسی ، مخصوصاً
هنرمندی ، ایمانش را به حقیقت و آزادی و عدالت از
دست بدهد و چگونه ممکن است نفرتش را از ظلم و ظالم
و پلیدی و آدم‌های پلید ، فراموش کند .

(۴۶ / ۳ / ۷)

هیچ کس به آسانی و راحتی ما ایرانی‌ها همه چیز
را با هم مخلوط نمی کند. و به همین دلیل است که هیچ چیز
را کاملاً نمی شناسیم و از هیچ چیز کاملاً استفاده یا لذت
نمی بریم . توی تاکسی یا اتوبوس ، وسط هیاهو و
شلوغی و سروصدا ، رادیویا گرام هم برای خودش روشن
است و موسیقی پخش می کند. هیچ کس توجهی به آن
ندارد ، در عین حال هیچ کس هم حاضر نیست آن را
خاموش کند .

روزی شخصی تعریف می کرد که :

« دیشب ما آنجمن ادبی داشتیم . در خلال آنجمن
هر وقت فرصت می شد رادیو را روشن می کردم و به سابقه
فوتبال (که از رادیو پخش می شد) گوش می دادم . »

و هیچ متوجه مسخره بودن این موضوع نبود !

(۴۶ / ۴ / ۱۸)

وقتی به شاعر امر و زمی گویند توجون نمی توانی
مثل قدما شعر بگویی ، این طور شعر می گویی ، درست

مثل این است که به مرد شهری امروزی بگوییم تو چون
اسب سواری بلد نیستی، پشت فرمان می نشینی.
(۴۶/۴/۲۲)

کسی که خواب باشد، اگر نه باضربه اول، با
ضربه دوم و سوم بیدار می شود، از خواب می پرد. این
مردم ضربه های پتک را یکی پس از دیگری تحمل می کنند
و عین خیالشان نیست. نه، این مردم خواب نیستند،
مرده اند. و حرکات گه گاهی که از آنان می بینیم، جنبش
زندگی نیست. تشنجات احتضار است
(۴۶/۶/۱۵)

احمد آقا جوان بسیار محجوبی است. وقتی
به کسی انگشت می رساند، از خجالت خیس عرق می شود.
(۴۶/۶/۱۶)

سوار یکی از این موتور چهارچرخه ها بودم که
خراب شد. به راننده گفتم: «علش بدیم»
گفت: «هل نمی خواد». موتورش استانداره. ۱.
عیب از قنداقشه. ۲.

(۴۶/۷/۲۹)

یکی از معلم‌ها تعریف می‌کرد که :
روزی از کلاس که در آمدم دیگر دست‌هایم را
که کچی بود نشستم . و از مدرسه بیرون رفتم . توی
اتوبوس ، راننده گفت :
• - اوستاجون ، مایک اطاق سه در چهار داریم ،
گل‌کاریش تموم شده ، می‌خوایم گچ‌کاری کنیم . به نظر
شما چقدر گچ لازم داره ؟!

(۴۶/۷/۲۹)

در دنیای ما ، خوب‌ها بازنده‌اند و بدها برنده.
خوب‌ها پیلان کلنگ سرخودی هستند که با شرمساری
و فروتنی از ضربه کلنگ پیروی می‌کنند . و بدها ،
اگر هم گه‌گاه ضربه کلنگ را احساس کنند ، به جای
فرمان‌برداری ، خرناس می‌کشند و چنگ و دندان
نشان می‌دهند .

(۴۶/۹/۲۱)

مردان مجرد به آینده چشم دوخته‌اند و مردان
متاهل به گذشته .

(۴۶/۹/۲۱)

بیشتر مردم خوبند ، به شرط این که بدانیم
روابط خود را با آن‌ها چگونه تنظیم کنیم .

(۴۶/۱۱/۱۱)

نویسندگی به عبارت خیلی ساده یعنی درد دل کردن . و واضح است کسی که تنها باشد با کاغذ درد دل می کند . البته هر شخصی دوستانی دارد که با آنها گفت و گو کند . اما این در برخی لحظه هاست . حال آن که مرد زن دار در تمام لحظه ها کسی را دارد که با او حرف بزند یا او ادا را به حرف زدن بشود . و همین ، نیاز به نوشتن را یکسره نابود می کند یا به شدت از آن می گاهد .

از این سخن نتیجه می گیریم که نویسندہ نباید ازدواج کند . یا دست کم باید خیلی دیر ازدواج کند .
(۴۶/۱۱/۱۱)

انقلاب بدون خونریزی هم از آن حرف هاست .
درست مثل این که بگویی خانه را جارو کردم ، بی آن
که ذره ای گرد و خاک بلند شود .
(۴۶/۱۱/۱۱)

« شاگرد بهترین قاضی معلم است . »
چه زجری کشیدم تا این سخن پیش پا افتاد را
نتیجه گرفتم . وجه شرمساری ها بر دم از ناشایستگی
برخی همکارانم . یا دست کم بی توجهی و سر به هوایی
آنان .
و شاید اگر شاگردانم بیشتر بی عاطفه و کمتر
با ادب بودند ، از خودم هم همان اندازه شرمسار می شدم .
(۴۶/۱۱/۱۱)

فکر می‌کردم چرا وقتی کسی از شعر یا داستانی
 که من پسندیده‌ام ، خوشش نمی‌آید ، ناراحت می‌شوم .
 این از خودخواهی بشر است که می‌خواهد همه
 مطابق فکر و ذوق و سلیقه او زندگی کنند . و گرنه تو
 از يك شعر یا داستان یا نقاشی لذت را بپر ، به تو
 چه که مردم به آن بی‌اعتنا هستند . اما همه این
 بی‌اعتنایی را توهینی به خود تلقی می‌کنند .
 و بدتر از آن ، این است که مردم عادی این
 توقع و تحمیل را به کوچک‌ترین مسائل زندگی روزانه
 هم می‌کشانند :
 با همان تیفی صورتت را بتراش که من می‌تراشم .
 به همان سلمانی برو که من می‌روم . همان روزنامه را
 بخوان که من می‌خوانم .

(۴۶/۱۱/۱۷)

برخی آدم‌ها چنان سردند که هنگام دیدارشان
 باید پالتو پوشید و بعدش نبات خورد .

(۴۶/۱۱/۱۷)

دهاتی‌گری ، پرووونسیالیسم ، (که صفتی است معنوی
 و روحی ، و ربطی به زاده شدن در شهر یا روستا ندارد .)
 یعنی رسیدن به هدف‌های (غالباً حقیری) که شخص در
 نظر می‌گیرد ، به هر بهایی که شده ، با چشم بسته ،
 بدون در نظر گرفتن آدم‌ها و محیط ، بدون توجه به
 خوب و بد .

کسی که آرام‌جویی بسته و سخت ، به‌صورتی بار
و آراد و راحت (برای او) رسیده است ، می‌خواهد به
هر بهایی شده در آرای تازه را برای خود نگه دارد .
عیب و نقص‌های محیط تازه را نمی‌بیند ، و اثر هم در
ظاهر انتقاد کند ، در ته قلبش شاکر است .

(۴۶ / ۱۱ / ۲۵)

دم‌سینما ، فال‌نامه فروش ، فال‌نامه را به‌من
داد و من هم يك ريال کچی کف دستش گذاشتم .
گفت : « - این کچه ، ورش نمی‌دارند . »
گفتم : « - اختیار داری ! چه حرفیه می‌زنی !
بانو مهوش ام کج بود و به اون خوبی ورش می‌داشتند ! »

(۴۶ / ۱۱ / ۲۵)

بخشی از مقاله سارتر در باره کتاب «می»
(چهره استعمار زده) عجیب با وضع جامعه ایرانی و
برگزیدگان آن - طبقه بالاوروشنفکران - می‌خواند:
سارتر می‌گوید استعمارگران دو گروهند : آنها
که نقش حقیقی خود را می‌پذیرند ، و آنها که در عمل
همان کارهایی را انجام می‌دهند که در عالم خیال محکوم
می‌کنند .

در جامعه مابم گروهی با دستگاه پلید جهنمی
رسماً همکاری می‌کنند . و گروهی بیشر لفظاً مخالفند ،

* مجله آرش - دوره جدید - شماره ۱ - ترجمه: همانا ناطق

اما عملاً - به حاضر دفع ضرر و جلب منفعت - با آن
دستگاه همکاری می کنند . (مانند بیشتر معلمان ،
همکاران عزیز من ، که در جلسه ها و میتینگ های فرمایشی
حاضر می شوند .)

در جای دیگر سارتر می گوید : «استعمارگر
استعمار زده را تحقیر می کند تا خود را بزرگی بخشد .»
یعنی او را انسان نمی داند ، تا بتواند خود را انسان بداند .
در جامعه ما هم روشنفکران و برگزیدگان فکری ،
گناه را به گردن مردم می اندازند تا خود را تبرئه کنند .
مردم را بی لیاقت و نفهم و غیر مبارز و با آگاه به حقوق
و آزادی های خود می خوانند ، تا سست عنصری و تن
پروری و بی غیرتی خود را جبران کنند ، توجیه کنند .
(۴۶ / ۱۲ / ۵)

هر کارمندی ، موقعی پیشرفت خودش را واقعا
باور می کند که پرتقال و پستی کولا را دانه ای نخورد ،
حبه ای بخورد .

(۴۶ / ۱۲ / ۱۶)

طنز ، هزل ، هجو ، فکاهه

طنز: سخریه و طعنه و تهمت و سخن به رمز.
طنز کردن: مسخره کردن ، و تهمت زدن و
افترا زدن . و ریشخند کردن .

(فرهنگ نفیسی)

طنز: ۱- افسوس کردن ، مسخره کردن .

۲- طعنه زدن ، سرزنش کردن .

۳- (اسم مصدر) مسخره .

۴- طعنه ، سرزنش .

(فرهنگ معین)

هزل: سخن بیهوده و مسخرگی .

(هزل فی کلامه هزلا : مزاح کرد و

بیهوده گفت)

(فرهنگ نفیسی)

هزل: ۱- مزاح کردن ، بیهوده گفتن .

۲- مزاح ، شوخی .

۳- مزاح آمیز و غیر جدی . مقابل :

جد .

(فرهنگ معین)

هجو: بدگویی و دشنام و سرزنش و مسخره و

مضحک .

هجو کردن : دشنام دادن.

(فرهنگ نفیسی)

- هجو:**
- ۱- شمردن معایب کسی را، نکوهیدن.
 - ۲- دشنام دادن کسی را به شعر، هجاء.
 - ۳- سرزنش، نکوهش.
 - ۴- مذمت به شعر.
 - ۵- دشنام، فحش.

(فرهنگ معین)

فکاهت = فکاهه: شوخ بودن، خوش

طبع بودن. خوش طبعی، مزاح.

(فرهنگ معین)

طنز و هزل و هجو، در فرهنگ‌های

فارسی، تقریباً به يك معنی آمده است، بی آن‌که تفاوت‌شان نمایانده شود.

در ادبیات جدید، این لغت‌ها، مخصوصاً

طنز، به معانی کاملاً تازه‌ای بکار می‌روند. شاید بتوان آن‌ها را به ترتیب زیر طبقه‌بندی کرد:

طنز: انتقاد اجتماعی در جامهٔ رمز و کنایه

بارعایت و حفظ جنبه‌های هنری و زیبایی‌شناسی.

هزل: انتقاد از پدیده‌های گوناگون اجتماعی

در جامهٔ شوخی و مسخرگی همراه بانیس قلم و زخم زبان،

با وضوح و صراحت بیشتر، آمیخته با ذوق و استعدادی

که آن‌را از هجو و دشنام متمایز کند.

هجو: بدگویی از کسی و دشنام دادن و مسخره.

کردن او به سبب انگیزه‌های کم و بیش خصوصی، بدون رعایت هیچ هنری، و احتمالاً ذوقی.

فکاهه: شوخی و خوشمزگی، آنچه مردم را به خنده بیندازد.

در حقیقت ارزش هنری طنز و هزل و هجو با ارزش اجتماعی (عمیق و نه سطحی) آن‌ها نسبت مستقیم و با-جنبه خصوصی و فردی آن‌ها نسبت معکوس دارد. طنزی که عاری از هنر و دید عمیق اجتماعی باشد، هزل است. و هزلی که هیچ‌گونه ذوق و استعدادی در آن به کار نرفته باشد و انگیزه‌های خصوصی آن‌را آفریده باشد، هجو است.

این نردبانی است که عالی‌ترین طنز، برترین و آخرین پله آن است و زشت‌ترین هجو، که بیان‌کننده گرفتاری‌ها و درگیرهای ناچیز فردی است، نخستین و فروترین پله آن.

در يك تقسیم بندی متعاب زده، به عنوان مثال، می‌توان «چرند و پرند»، «دهخدا»، «وغوغ ساهاب»، و «حاجی آقا»، و «علویه خانم»، هدایت را طنز او و «ولنگاری»، و «توب مرواری»، و «بعثة الاسلامیه فی بلاد الافرنجیه»^۲ از همین نویسندگان و «آسمون و ریسمون»، «پزشک‌زاد را هزل نامید».

برای هجو کویا نیاز به آوردن مثال نباشد، در

۱ - قسمت اول نمایشنامه «ای با دلاه»، ای بی کلاه، از نمونه‌های درخشان طنز روزگار ماست.

۲ - آن‌طور که شنیده‌ام، و نامردانم نسخه خطی شایدهم‌محصّر مورد آن نزد کیست.

کتاب‌های قدیم و مجلات جدید ، نمونه‌های فراوانی
برای آن خواهید یافت .

(۴۷/۱/۲۳)

طنز نویس و فکاهه نویس

تفاوت طنز نویس و فکاهه نویس در این است که
گرچه هر دو يك موضوع را می‌نویسند، وگرچه هر
دو خواننده را می‌خندانند، طنز نویس از دید و بینش
عمیق اجتماعی برخوردار است، در حالی که فکاهه نویس
فاقد آن است.

طنز نویس خواننده را به تفکر وامی‌دارد و به
مسائل عمیق‌تر و مهم‌تری رهنمون می‌شود، حال آن‌که
فکاهه نویس تنها به شرح يك حادثهٔ مجرد بس می‌کند،
و ناچار اندیشهٔ خواننده با خندهٔ او پایان می‌گیرد.

طنز نویس مصور عصر خویش است. فکاهه نویس
مصور رویدادهای مضحك زندگی آدم‌های پراکندهٔ عصر
خویش است .

طنز نویس و فکاهه نویس هر دو دود را می‌بینند،
فکاهه نویس دود را تصویر می‌کند. حال آن‌که طنز
نویس خبر از آتش‌سوزی می‌دهد.

(۴۷/۱/۱۹)

دو تالمیخ به دیوار کوبیدم و تخته‌ای رویش گذاشتم و کتاب‌هایم را روی آن چیدم. دیوار تاب نیاورد، میخ‌ها کنده شد و کتاب‌ها به زمین ریخت. میخ‌ها را کمی پایین‌تر کوبیدم و تخته را رویش گذاشتم و چند تا از کتاب‌ها کم کردم و بقیه را آن رو چیدم. باز دیوار تاب نیاورد، میخ‌ها کنده شد و کتاب‌ها به زمین ریخت. میخ‌ها را پایین‌تر کوبیدم و باز هم از کتاب‌ها کم کردم و... یک باره متوجه شدم که میخ‌ها و تخته به سطح زمین رسیده‌اند و دیگر کتابی باقی نمانده.

روابط دوستانه و یا عاشقانه هم همین‌طور است. بعد از هر برخورد و هر ستیز، و بعد از هر کوشش برای توافق مجدد، سطحش پایین‌تر می‌آید و بیشتر از معنویت تهی می‌شود.

و در آخر، آدمی متحیر می‌ماند که تخته بی‌خاصیت را دور بیندازد، یا بر حسب عادت نگهش دارد.

(۴۷/۲/۳)

پزشکی که روی تابلویش می‌نویسد:

«دیپلمه از لندن، مثل پارچه‌فروشی است که به مشتری می‌گوید:

«این پارچه انگلیسی است، وطنی نیست.»

قربان، ملاحظه فرمایید، این‌جا نوشته:

Made in England.»

(۴۷/۲/۷)

سرو کله زدن با فلان داننده و شاگرد داننده
اتوبوس، وفلان مستخدم شیره‌ای یا فلان کارمند از زیر
کار دررو فلان وزارت خانه سودی ندارد. خشم و کینه‌ات
را یکجا جمع کن و از آن بمبی بساز و با آن دستگیری،
رامنفجر کن. (۴۷/۲/۷)

به شاگردانم گفتم: شباهت‌های زیادی می‌بینم
بین کارگرها و کاسب‌های جوان با جوانان دانش‌آموز
(و برخی دانشجویان).

هر دو گروه از مغز خود کمترین و از زبان خود
بیشترین استفاده را می‌کنند. انگار دستگاه‌هایی هستند
برای تبدیل تصویر به صدا. آنچه به چشم‌شان می‌خورد،
از دهان بیرون می‌ریزد. گفته‌هاشان یکسر محسوسات
و مشهودات است. و معقولات در زندگی‌شان کمترین سهم
را دارد، و یا اصلاً سهمی ندارد.

جوانان کارگر و کاسب بی‌سواد یا کم‌سوادند، و
دانش‌آموزان باسواد. اما این تفاوت عملاً کوچک‌ترین
تأثیری در زندگی آنها ندارد و تفاوت و تمایزی پدید
نمی‌آورد. کارگران کم‌سواد «اسرار مگو» می‌خوانند و
دانش‌آموزان خواندنی‌هایی که دست کمی از اسرار
مگو ندارند.

در این میان آنچه اهمیت دارد این است که
کارگرها و کاسب‌های جوان‌گناه و مسؤولیتی ندارند،
حال آن که جوانان دانش‌آموز و دانشجو گناهکار و
مسؤولند.

(۲۷/۲/۱۰)

ناراحتی و ستیز در خانه ، ناراحتی و ستیز در
اتوبوس ، ناراحتی و ستیز در اداره .
این است زندگی امروزی ما ، زندگی کثیف
امروزی ما .

(۴۷/۲/۱۲)

ساحب خانه و مترجم از يك نظر شبیه همدیگرند :
ساحب خانه ها و مترجمینی خوب شمرده می شوند که
مردم وجودشان را حس نکنند .

(۴۷/۲/۱۵)

پاسپانی با باطوم به جان مردی افتاده بود .
مردم جمع شدند و پرسیدند : - چه کار کرده ؟ چرا
می زنیش ؟
پاسپان گفت : - این فلان فلان شده نشر اکاذیب
بخش می کنه !

(۴۷/۲/۱۵)

تمدن یعنی کاهش سر و صدای فردی و افزایش
سر و صدای اجتماعی .

۱- فرد متمدن شهر نشین آهسته صحبت می کند ، آروغ
صدا دار نمی زند . عطسه پرسرو صدا نمی کند . خانم شهر نشین ظرفها
را که می شوید و جابه جامی کند ، مثل کلفت دهاتی سر و صدا راه
نمی اندازد . ولی در اجتماع متمدن شهری صدای کارخانه ها و
کارگاه های صنعتی و ماشین ها و اتوموبیل ها و بلندگوها و حشتناک است .

تمدن یعنی آهستگی و ظرافت در زندگی فردی و
شتاب و خشونت در زندگی اجتماعی^۱.

(۴۷/۲/۱۵)

مردی روی زمین افتاده و سرنیزه‌های بی‌شماری
با بدنش تماس است. مرد تابی حرکت است می‌انگارد
که آزاد است. همین‌که می‌جنبد، سرنیزه‌ها به بدنش
فرومی‌رود و پوست و گوشتش را می‌درد.
همین‌که کسی بخواهد کاری کند - هر کاری، در

۱- فرد متمدن شهر نشین آهسته و آرام غذا می‌خورد و
سخن می‌گوید. حرکات و کارهایش ظرافت و انعطاف دارد، در
رفتارش با مردم - البته در محیط فردی، مثل خانه - همین آرامش
و ظرافت و انعطاف به چشم می‌خورد. اما همین فرد در زندگی
اجتماعی همه شتاب است و خشونت. توی خیابان می‌دود و به مردم
تنه می‌زند. تا کسی را از دیگران می‌قاپد. از پله‌های بانک با شتاب
بالا می‌رود و نوبت دیگران را رعایت نمی‌کند، مه‌ادا بانک (یا
اداره، یا کارخانه) تعطیل شود و کار او معطل بماند.
فردی که به طبیعت و بدویت نزدیک‌تر است و از تمدن دورتر،
در حرکات شخصی آرامش و ظرافت و انعطاف ندارد.
با سروصدا و حتی با کثافت غذا می‌خورد، چنان می‌خندد که
گویی منفجر شده است. به عنوان تعارف دوستانه ممکن است چنان
پشت شما بزند که با صورت به زمین بیفتید.
ولی محیط این شخص آرام و ساکت است. و او برای
رسیدن از این ده به آن ده شتاب نمی‌کند، چرا که باید پایه پای
گاو و گوسفند و الاغش راه برود.

هرزمینه‌ای نبودن آزادی و وجود فشار و خفقان را
احساس می‌کند.

مردم ما از این همه پاك بی‌خبرند، زیرا به عمل
دست نمی‌زنند، دست به كوچك‌ترین عملی نمی‌زنند.

(۴۷/۲/۱۵)

كشف يك نویسنده، يك شاعر، يك دوست و يك
انسان البته مهم است. اما مهم‌تر از آن بازكشف يك
نویسنده، يك شاعر، يك دوست و يك انسان است.

(۴۷/۲/۱۹)

وقتی پیر مردی یا کودکی بار سنگینی دارد که
نمی‌تواند ببرد، وظیفهٔ تست‌که برایش ببری، نه این
که بایستی و قانون جاذبهٔ نیوتون را برای او توضیح
بدهی.

(۴۷/۲/۲۰)

نویسنده بحث و استدلال نمی‌کند. می‌نویسد.
این‌شما هستید که باید با خود بحث کنید.
استدلال‌های نویسنده درونی است و نتیجه‌گیری
هایش برونی.

خواندن هیچ نوشتهٔ خوبی با چشم پایان نمی
پذیرد، این نقطهٔ شروعی است برای حرکت فکر.

(۴۷/۲/۲۲)

گاهی يك تکه لباس هم می تواند مثل يك سخن آدم را بدهد. توی اتوبوس، جوانی کنار من نشسته بود که به کارمندان اداره ما می مانست. کت و شلوارش تمیز و مرتب بود. و کیفی در دست داشت. همین که پیاده شد، کفش هایش را دیدم. از این کفش های کتانی ته لاستیکی سفید نرم بود. یکبارہ چهره واقعی اش جلو چشم آمد. محصل بود. محصلی که شاید با فقر و رنج درس می خواند. محصلی که شاید کار می کند و خرج خانواده اش را می دهد.

محصلی که برای درس حاضر کردن به پارک شهر می رفت.

(۴۷/۲/۲۲)

مسابقه بیست سوالی بود.

«در ساختمان فلز به کار رفته؟»

«بله.»

«منم؟»

«شما مگر در ساختمان تون فلز به کار رفته؟»

«بله، دوتا دندون پر کرده دارم!»

(۴۷/۲/۲۲)

یکی از استادان از فرنگ برگشته سر کلاس

می گفت:

«شما چه جور دانشجویی هستید؟ شما چه جور

جوانی هستید؟ کوه می روم، شما را نمی بینم. سینما

می روم، شمارانمی بینم. تا آنکه می روم، شما را نمی بینم.
کتابخانه می روم، شمارا نمی بینم. کنسرت می روم، شما
رانمی بینم...

یکی از شاگردهای زبل از ته کلاس گفت :
« آقا تشریف بیارید کافه تریا، همه رامی بینید ! »
(۴۷/۲/۲۲)

میان ادبیات معاصر و فضله‌های فاضل نمای کهنه
پرست دانشگاه نشین، شکاف عمیق و عظیمی دیده می‌شود.
درست مثل شکافی که بین کشورهای پیش‌رفته و کشورهای
عقب مانده وجود دارد!

*

هیچ هنرمندی به فکر مسابقه و رقابت نیست. برخی
هنرمندان چنان شیفته هدف و بروی خود هستند که
بر شتاب گام‌هایشان می‌افزایند و گاه می‌دوند. در نتیجه
از هنرمندان دیگر پیش می‌افتند.

*

وقتی آدمی بی پول، پولی به دست می‌آورد، تا
بباید فکر کند آن را چگونه خرج کند که به صلاح و
صرفه نزدیک‌تر باشد، پول خرج شده و به هدر رفته.

(۴۷/۲/۲۳)

چه روزگار حقیری است!
مردم به بوق شپوری اتوموبیل‌شان افتخار می‌کنند!
(۴۷/۲/۲۴)

«تعصب» همیشه يك «ضد تعصب» ایجاد می‌کند.
مثلاً: پسری پول و دختر پولداری همدیگر را
دوست دارند. خانواده دختر مخالف ازدواج آن دو
است. چون پسر هم طبقه و هم‌شان آن‌ها نیست. این
تعصب است.

دختر هم ممکن است قلباً و صمیمانه و عاشقانه،
پسر را دوست نداشته باشد. امامی ترسد اگر عقیده‌اش
را ابراز کند، پسر آن را حمل بر تعصب او و خانواده‌اش
کند. پس به خود می‌قبولاند که عاشق اوست و بر
ناراحتی‌هایی که بعداً از این دروغ ناشی خواهد شد،
دیده می‌بندد.

این ضد تعصب است. و به اندازه تعصب زیان‌آور
و خطرناک.

هیچ چیز نباید آدمی را از این که عقیده قلبی و
باطنی‌اش بگوید، باز دارد. هیچ چیز نباید قدرت و
آزادی آدمی را محدود کند.

(۴۷/۲/۲۵)

استبداد یعنی زور و قلدری. یعنی قدرت نمایی
خشن و وحشی. یعنی نیرویی که هیچ سخن انتقادی و
هیچ عمل مخالفت‌آمیزی را تحمل نمی‌کند.
دیکتاتوری استبدادی است متمدن. استبدادی
که به سلاح دانش و روان‌شناسی مجهز شده است.
استبدادی که در ظاهر نرمش و انعطاف بیشتری دارد، و
درست به همین سبب خطرناک‌تر است.

مستبد قلدری است که چماقش را دور سر می‌گرداند و همین‌که گروه مخالف مزاحمی دید یا نمره نارضایی شنید، آن را بدان سو پرتاب می‌کند. دیکتاتور انسان با هوش و بدگمانی است که نگران پیچ‌پیچ‌ها و درگوشی‌هاست. نگران چهره‌های خندان و آرام و دوستانه‌ای است که نمی‌داند در پس پیشانی‌شان چه می‌گذرد.

- استبداد مردم را از برخی کارها بازمی‌دارد.^۱
دیکتاتوری مردم را به برخی کارها وامی‌دارد.^۲
- ۱- روزنامه‌ها نباید برخی مطالب را بنویسند. در باره برخی شخصیت‌ها نباید حرفی بزنند.
مردم نباید اتحادیه و سندیکا و حزب تشکیل دهند.
مردم نباید در اجتماعات شرکت کنند.
مردم نباید برخی کتاب‌ها را بخوانند و برخی عقاید را بپذیرند.
- مردم نباید ایمان داشته باشند.
- ۲- روزنامه‌ها باید برخی مطالب بخشنامه‌ای را بنویسند، از برخی شخصیت‌ها تجلیل کنند. برخی روزهای «تاریخی» را یادآور شوند.
مردم باید در اتحادیه‌ها و سندیکاها و حزب‌های فرمایشی عضو بشوند.
مردم باید در اجتماعات فرمایشی شرکت کنند. مردم باید برخی کتاب‌ها را بخوانند و برخی عقاید ساخته و پرداخته را بپذیرند.
مردم باید ایمانی ساختگی و اجباری داشته باشند.

استبداد دشمنانش رامی کشد.
دیکتاتوری دشمنانش را نابود می کند. ۱

✽

در حکومت استبدادی آن ها که امتیازی دارند،
چون بیشتر در معرض خطرند، بیشتر می ترسند :
ثروتمندان، صاحبان مقام و نفوذ و محبوبیت، دانشوران
و هنرمندان و تیزهوشان .

پس مردم می کوشند هر نوع امتیاز چشم گیری
را از خود دور کنند. بی رنگ و هم رنگ شوند.

در دیکتاتوری همه خود را در خطر حس می کنند.
پس هر کس می کوشد از راه تقرب و چاکری، غلامی و
حلقه گویی و چاپلوسی، امتیازی، و در نتیجه اطمینانی،
به دست آورد، تا خطر او را کمتر تهدید کند.

در استبداد، مردم از حکومت و کارگزاران
حکومت می ترسند. حال آن که در دیکتاتوری مردم از
خودشان هم وحشت دارند.

(۴۷/۲/۲۵)

بارزترین پدیده دیکتاتوری، وکالت تسخیری
است. یعنی این که همه خود را مجاز می دانند به نیابت
و وکالت از جانب شما حرف بزنند. و شما قدرت و
امکان اعتراض ندارید.

(۴۶/۲/۱۷)

۱- از راه فراهم آوردن وسایل فساد و انحطاط و سقوط و
مسخ آنها.

استبداد بیرون از مردم است.
دیکتاتوری در درون مردم جادارد.
استبداد طناب سیاه خشن نفرت انگیزی است
در گردن مردم، که دیوانه‌ای آن را با قدرت و حشیانه‌اش
محکم می‌کشد.

دیکتاتوری نخ ظریف زیبای خوش رنگ و
ناگستنی ابریشمینی است در گردن همه، که شعبده بازی
چیره دست، آن را چنان ترتیب داده، که هر کس بجنبد،
خود را دیگری را خفه کرده است.

(۴۷/۳/۲۱)

در استبداد، شما - حتی در سازمان‌های حکومتی -
می‌توانید پاك بمانید یا پاك نمانید. این موضوعی است
مربوط به خود شما.

اما در دیکتاتوری، شما حتی خارج از سازمان
های حکومتی هم نمی‌توانید پاك بمانید. این به دست
شما نیست. شما را به معرکه می‌کشند یا بکلی از معرکه
خارج می‌کنند شما یا قربانی می‌شوید یا شریک جرم.

(۴۷/۲/۲۸)

طبقه سوم ما خود به سه گروه تقسیم می‌شود:
ده ریالی‌ها، پنج ریالی‌ها، و دوریالی‌ها: آن‌ها که کرایه
سوار می‌شوند، آن‌ها که مینی بوس سوار می‌شوند، و
آن‌ها که اتوبوس سوار می‌شوند.

(۴۷/۲/۲۵)

نویسنده جوانی که از گمنامی خود و فروش نرفتن کتاب‌هایش سخت در رنج بود، آگهی کرد:

«هرکس به این نشانی نامه بنویسد، يك جلد کتاب به رایگان برایش فرستاده می‌شود.»

خیلی‌ها تقاضا کردند. و او در جوابشان می‌نوشت:

«چه چیز توجه‌تان را جلب کرده است؟ کتاب، یا رایگان بودنش؟ اگر کتاب است، پولش را بفرستید تا دریافت کنید. اگر نه، يك مشت کاغذ باطله بی‌ارزش به رایگان برایتان می‌فرستم. خواهش می‌کنم از دریافت این بسته دلخور نشوید. مهم نیست که محتوی بسته چیست. شما می‌خواستید رایگان باشد، و رایگان است.»

یکی از خوانندگان پاسخ داد:

«فرستادن پول برای من مهم نیست. فقط می‌خواهم بدانم چه تضمینی وجود دارد که در برابر پول يك مشت کاغذ باطله بی‌ارزش دریافت نکنم؟»

نویسنده جوان، فروش کتاب از راه روزنامه را برای همیشه فراموش کرد.

(۴۷/۲/۲۶)

پاسبانی که روی صندلی جلو اتوبوس کنار من نشسته بود، چنان غرق در کتاب جبر کلاس دوم بود که به دو افسری که از در جلو بالا آمدند اعتنایی نکرد و سلامی نداد.

برای همین است که از «علم» خوشم می‌آید.

(۴۷/۲/۲۶)

حیات خانہ ما، سقف خانہ همسایہ است .
اگر چاہ بزنیم، به جای آب یا نفت، به شایعات
می رسیم .

(یوسف آباد-۲۶/۲/۴۷)

از رادیوی اتوموبیل کرایه ، صدای راشد را
می شنیدم که می گفت:
« آدمی باید متوجه بوده باشد که به حق
دیگران تجاوز و تعدی نکند.»
وراننده کرایه چنان سرگرم تجاوز و تعدی به
حق دیگران بود که صدای او را نمی شنید و سخنانش را
را نمی فهمید.

(۴۷/۲/۲۶)

من علاقه خاصی به فوتبال ندارم ، اما از هر
بازی که سبب همدلی و همزبانی مردم شود خوشم می آید.

(۴۷/۲/۲۶)

مضحکه غم آور کارمندان اداره ها این است که
کارهای مسخره و پوچ را چنان انجام می دهند که گویی
حیاتی ترین کار دنیا است، و آنها مهم ترین آدم های
روی زمین اند.

(۴۷/۲/۲۸)

حیف از این همه کاغذ سفیدی که در ادارہ‌ها سیاه
می‌شود!

چه شعرها و داستان‌ها و سرگذشت‌ها و خاطره‌ها
که می‌شود روی آن‌ها نوشت! چه طرح‌ها که می‌شود
کشید! چه آهنگ‌ها که می‌شود ثبت کرد!

(۴۷/۲/۲۸)

نویسنده‌ها شلخته و سهل‌انگار نیستند. آن‌ها
می‌گویند: «درست بنویس تا مردم مقصودت را بهتر
بفهمند.» آن‌ها می‌گویند: «چکش دست بگیر تا بهتر و
آسان‌تر بتوانی میخ را بکوبی. گرچه بایک تکه سنگ
یا آجر یا بایک لنگه کفش هم می‌توانی میخ بکوبی.»
فضلاً، لفویون و اصحاب صرف و نحو، می‌گویند:
«چکش بساز، همه عمرت چکش بساز.»
می‌پرسی: «برای چه؟ من این چکش‌ها را به
چه کاری خواهم زد؟»
پاسخ می‌دهند: «چکش بساز، فقط برای آن
که چکش ساخته باشی.»

(۴۷/۲/۲۹)

آنچه در مردم مشترك است، اعم از خوب و بد، مهم
نیست. نه شایسته تحسین است و نه سزاوار سرزنش.
مهم، صفات و خصوصیات است که ویژه يك تن است.

(۴۷/۲/۲۹)

دیگران به هر وئیں پناه می بردند.
اوبه فوتبئال پناه برده بود.

*

نمی دانم چرا به نظرم می آید سایه درختها
خنك تر از سایه ساختمانهاست.

(۴۷/۲/۳۰)

نویسنده شخص منفی بافی نیست که حتی در
شادی‌های بزرگ‌میلی زیر لبی غر بزند و منفی بافی کند.
او وجدان بیدار جامعه خویش است. و اگر در
هر چیز به جست و جوی علل و انگیزه‌های پنهانی
می‌رود، به قصد آزار نیست، برای نگهبانی است. در
شادی غفلت‌زای همگانی، اونگهبانی هوشیار و نگران
است.

(۴۷/۲/۳۱)

این که انسان ادعای جاودانگی دارد درست
همان اندازه مسخره است که کبریتی ادعای جاودان
بودن داشته باشد. کبریتی که در شبی ظلمانی می‌گیرد،
يك لحظه نور می‌پراکند، سپس تمام می‌شود و فرو می‌میرد.
و این هم که کبریت بگوید من شمع یا مشعلی
افروختم، پس در آن‌ها زندگی ام ادامه دارد، دل خوش
کنکی بیش نیست. بله، زندگی ادامه دارد، همیشه
ادامه دارد. اما کبریت كوچك مرده است.

(۴۷/۳/۱)

من اگر ده تومان داشته باشم، همه آن را برای
دوستم خرج می‌کنم. اگر صد تومان داشته باشم،
حاضرم پنجاه تومانش را برای او خرج کنم. اگر
هزار تومان داشته باشم، صد تومانش را برای او خرج
می‌کنم. اگر ده هزار تومان داشته باشم، دویست تومان
خرج می‌کنم. و اگر صد هزار تومان داشته باشم، شاید
حاضر شوم پانصد تومان برای او خرج کنم.
چرا این طور است؟

(۴۷/۳/۲)

در کشورهای مثل کشور ما، که سطح شعور اجتماعی
و سیاسی توده مردم بسیار پایین است، با همه دشنام‌هایی
که به روشنفکران داده می‌شود، باز هم هر گونه فعالیت
اجتماعی و سیاسی، به دست روشنفکران و با شرکت
روشنفکران و به رهبری روشنفکران انجام می‌گیرد.

(۴۷/۳/۶)

ترد و ظریف است، مثل گل،
و معصوم و مظلوم، مثل بچه‌ها.
بالبخندی شیرین و بی‌گناه بر لب،
بانگ‌ها هر اسناک‌کودکانه.
به قیل و قال دختر بچه‌ها نگاه می‌کند،
و به هیاهو و ستیزه پسر بچه‌ها.
و نگران سگی است که وسط خیابان، سرد راه
اتوموبیل‌ها خوابیده.

(۴۷/۳/۷)

برخی مردم درچه چیزهایی جاودان می‌شوند،
مثل «اتابك» درنخود اتابکی!

(۴۷/۳/۹)

چیزی هست بین خشکی و سردی، و چاپلوسی و
بادمجان دورقاب چینی، و آن سخن مهرآمیزی است
که کسی را شاد می‌کند.

(۴۷/۳/۹)

كودك گفت: «می‌خواهم بازیچه‌ای بخرم،
به من پول بده، زود.»

پدر گفت: «چقدر؟»

كودك گفت: «ده تومان.»

پدر گفت: «من روزی يك تومان به تو خواهم
داد. تو این پول‌ها را جمع می‌کنی و روزدهم بازیچه‌ات
را می‌خری.»

كودك گفت: «من نمی‌توانم صبر کنم. همین الان
می‌خواهم.»

پدر گفت: «تو باید بیاموزی که شکیباباشی.

و برای هرچه با ارزش است و گرامی، صبر کنی و رنج
بکشی. همین رنج انتظار است که آن را در نظر تو
عزیز و پر ارزش خواهد ساخت. وگرنه آنچه این لحظه
به دست آوری، لحظه دیگر برایت بی ارزش خواهد
شد و به دورش خواهی افکند.»

كودك ظاهراً قانع شد و دیگر سخنی نگفت ،
اما دلش همچنان به دنبال بازیچه بود .
مادر ، پنهان از پدر ، بازیچه را برای كودك
خرید. و كودك به پدر گفت :

« - تو می پنداری که من هر بازیچه ای را باید
در سراسر زندگی نگهداری کنم و دوست بدارم . مگر
می خواهی دکان بازیچه فروشی باز کنم ! من آن را همان
اندازه که لازم است ، دوست دارم . همان مدتی که لازم
است ، دوست دارم . بعد آن را می شکافم و تکه تکه
می کنم و دور می ریزم . این برای من دانیی به بار
می آورد. اما این بازیچه را ، نه به خاطر خودش ، که
به خاطر مادرم دوست خواهم داشت . زمان بیشتری
دوست خواهم داشت . چرا که یادگار و یاد آور او است .
و این عشق است . »

(۴۷/۳/۱۴)

وقتی پایش در لجن فرورفت ، تازه نگاه کرد
ببیند زیر پایش چیست !

*

می دانید چرا برخی مردم در اتوبوس بلند بلند حرف می زنند؟
صندلی های اتوبوس این احساس را در آنها برمی انگیزد
که در سینما نشسته اند.

(۴۷/۳/۱۴)

برای آن کس که آموخته است همواره بیندیشد،
هر کلمه ساده، راه باریکی است که او را به شاهره‌های
دور می‌کشاند. سرنخی است که او را به دور دست‌های
ناشناخته رهنمون می‌شود. سطحی است که او را به
عمق فرومی‌برد.

*

عقیده‌ای که به آن عمل نشود، اسکناسی است
که تا خرج نشود، بی‌ارزش است. فقط در عمل می‌توان
فهمید آنچه در دست ماست، تکه کاغذی است، یا به
راستی ارزش دارد.

عقیده‌ای که به آن عمل نشود، چکی است که
تا آن را خرج نکنیم، نمی‌توانیم بفهمیم اعتبار دارد یا
بی‌محل است.

(۴۷/۳/۱۶)

ببینید حرف زدن چه چیز وحشتناکی است که
بزرگ‌ترین احترام به هر کس این است که برایش يك
دقیقه سکوت کنند!

(۴۷/۳/۱۸)

هنرمندان نیز از قانون کلی زندگی روزگار ما
برکنار نیستند.

یکی اتوموبیل زیبای گرانبهایی دارد. همه
وقتش صرف ور رفتن به آن و تمیز کردن و برق

انداختنش می‌شود. گه‌گاه اتوموبیل را از خانه بیرون می‌کشد و با آن در شهر دوری می‌زند و از پشت شیشه‌های آن مردم را، مردم بیچاره را، تماشا می‌کند. دیگری کامیون قراضه‌اش را دارد که با آن مردم را این‌ور و آن‌ور می‌برد و به سرکارشان می‌رساند. نو نوار بودن کامیون مهم نیست. آنچه مهم است خوب کار کردن کامیون است و هوشیاری راننده‌اش در انتخاب بهترین راه.

آن دیگری تانک محکم و نتراشیده نخراشیده‌اش را دارد که با آن دیوانه‌وار به سپاه دشمن حمله می‌برد و آن‌ها را زیر زنجیرهای بی‌رحمش خرد و خمیر می‌کند. کامیون قراضه و تانک نخراشیده هم زیبایی خاص خود را دارند. تفاخر به قالب زیبا احمقانه است.

(۴۷/۳/۲۸)

چهار نفر داشتند توی پیاده‌رو شوخی می‌کردند. و ما از پشت شیشه اتوبوس تماشاشان می‌کردیم. دوتاشان دست و پای یکی دیگر را که روی چهار پایه‌ای نشسته بود، می‌گرفتند و بلندش می‌کردند، و چهارمی او را غلنگ می‌داد. وقتی به زمینش گذاشتند، برگشتند و به مسافران خندیدند.

موی هر چهارتاشان سفید سفید بود.

(۴۷/۴/۲۸)

کتاب‌های خوبی را که می‌خرید، سر سری می‌خواند و کنار می‌گذاشت تا در فرصت مناسبی با دقت بخواند. اما این فرصت مناسب هرگز دست نمی‌داد.

*

وقتی بچه شمتوی خانه آتش گرفته‌ای گیر افتاده باشد، بی‌درنگ خودتان را به معرکه می‌اندازید. فکر سوختن وزیر آوارماندن را اصلانمی‌کنید. این فکرها مال وقتی است که بچه همسایه توی آتش مانده باشد. همه عذرو بهانه‌ها و اما و اگرها و احتیاط‌ها و دوراندیشی‌ها مربوط به اوست.

برای برخی، «آزادی» و «حقیقت» بچه همسایه است.

(۴۷/۳/۲۹)

ما ایرانی‌ها، وقتی به مشکلی بر می‌خوریم، آسان‌ترین راه را انتخاب می‌کنیم. وقتی سردوراهی ناگزیری قرار می‌گیریم راه سومی می‌سازیم که نه آن است و نه این. راهی که بعداً اشکالات زیادی برایمان به بار خواهد آورد. زیرا این راه آسان را با زیر پا گذاشتن «اصول» پیدا کرده‌ایم.

آنچه ما «زرنگی» می‌نامیم، در حقیقت بی‌انضباطی مطلق است، نادیده گرفتن اصول است.

(۴۷/۳/۳۰)

وقتی کسی به نویسنده‌ای می‌گوید :
« شنیده‌ام کتاب‌های خوبی نوشته‌اید. به ما هم
لطف کنید استفاده کنیم. »
درست مثل این است که به نجار بگویید:
« شنیده‌ام میز و صندلی‌های خوبی ساخته‌اید.
به ما هم لطف کنید استفاده کنیم. »
اگر این‌را به نجار نمی‌گوییم، برای آن است
که به میز و صندلی احتیاج داریم.
بدبختانه، برخی از مردم به کتاب احساس
احتیاج نمی‌کنند.

(۴۷/۳/۳۰)

آدم‌هایی شایسته ستایشند که همیشه باد و دلی‌ها
و ناباوری هاشان در کشمکش و ستیزه‌اند. و بیشتر بر
آن‌ها پیروزمی‌شوند.
دیگران به سادگی جنگ را به سود بدی کنار
گذاشته‌اند و از همان ابتدا جانب بدی را گرفته‌اند.
این‌ها باز این امتیاز را دارند که بدی را انتخاب
کرده‌اند. از این‌ها بدتر، کسانی هستند که از جنگ،
به سود هر چه پیش آید خوش آید، دست کشیده‌اند.
هیچ چیز برای اینان کشتی ندارد. و خود هیچ کوششی
ندارند.

نمی‌دانم این‌ها را چه می‌شود نامید:
حنایت کاران معصوم یا معصومین جنایت‌کار؟

(۴۷/۴/۲۰)

دیگر از خوشبختی عقم می‌گیرد ، بس که آدم
های مفلوک بدبخت ، خوشبختی را در کوچه و خیابان
به دو تومان فروخته‌اند .

(۴۷/۴/۲۳)

احمقانه‌ترین کارها این است که آدم به کسی
پول قرض بدهد و بعد دنبال پول خود بدود و بدتر آن
که به جای بدهکار شرمساری ببرد و پی در پی از او پوزش
بخواهد .

با این کار شما به خود تنها از نظر مادی ظلم
کرده‌اید. ولی به دیگری ستم بزرگتری روا داشته‌اید.
شخصیت او را منحرف و پست کرده‌اید. او را به سوی
پلیدی رانده‌اید.

همان‌طور که عشق در بن بست ناکامی به کینه بدل
می‌گردد ، شرمساری نیز وقتی تحمل ناپذیر شد ، به
گستاخی و وقاحت تبدیل می‌شود.

(۴۷/۵/۴)

دیروز صبح ، ارتش‌های شوروی ، لهستان ،
آلمان شرقی ، مجارستان و بلغارستان ، به چکسلواکی
حمله بردند ، و پس از اشغال سرتاسر آن ، رهبران این
کشور را دستگیر و زندانی کردند .

من از تاریخ ناامیدم .

ویتنام ، اندونزی ، خاورمیانه ، کنگو ، نیجریه ،

آنگولا، رودزیا، اسپانیا و پرتغال، امریکای شمالی
و مرکزی و جنوبی، عراق، یمن و... (که در آن با
پنبه سر می‌برند)...

من مدت‌هاست که از تاریخ ناامیدم.

ظلم و فشار و کشتار و خفقان، در سرتاسر تاریخ
عنصر مسلط بوده است. اگر مردم عادی به زندگی خود
ادامه داده‌اند، و حتی گه‌گاه لحظه‌های شاد داشته‌اند،
بی‌خبری آن‌ها سپر نگهدارنده آن‌ها بوده است. و نیز
تسلیم و رضایشان، که: تا بوده چنین بوده، و باید چنین
باشد.

تمام بار تاریخ بر دوش فرزندان و برگزیدگان
است.

حقیقت در برابر دروغ و دوره‌های روشن تاریخ،
دوره‌های تسلط مردم بر خودشان و بردنیا، در برابر
بقیه تاریخ، مثل شعله کبریتی است در سیاهی جنگلی
عظیم و عمیق.

(۴۷/۵/۳۱)

آنچه روزگاری آدمی به زبان می‌آورد، تنها
به زبان می‌آورد، چرا که در کتاب‌ها خوانده و از
دیگران شنیده، تنها بعدها تجربه و لمس می‌شود و از
قلب سرچشمه می‌گیرد، نه از زبان.

«مردن در راه حقیقت شیرین است.»

این را بسیار خوانده و شنیده بودم. اما فقط
حالا است که آن را لمس می‌کنم، حس می‌کنم.

افراد گروه‌های مقاومت در جنگ دوم، می‌دانستند
برای چه می‌میرند، و این از تلخی مرگ‌شان می‌کاست.
خشنودتر بودند بمیرند تا در يك کشور اشغال شده
زندگی توسری خورده نگین رنج‌آوری داشته باشند.
همین طور آن فرد ویتنامی، همین‌طور آن جوان چك
در روز اشغال پراك .

با اندیشه و تجربه‌ای که اینك دارم، من هم‌اگر
در روز... یا... کشته شده بودم بسیار خوشبخت‌تر بودم
تا این چندین سالی که زندگی کرده‌ام. (گرچه آن موقع
تقریباً بچه بودم.)

بهبترست آدمی بداند برای چه می‌میرد، تا
آن‌که نداند چرا زندگی می‌کند.

(۴۷/۵/۳۱)

یکی از بدترین خصیصه‌های دیکتاتوری،
غیرقابل کنترل بودن آن است.
اگر ملت اجازه دهد که خفیف‌ترین شکنجه‌ها
در باره خطرناک‌ترین عنصر ضد ملی، عملی شود،
چه تضمینی وجود دارد که بهترین آدم‌ها از بدترین
شکنجه‌ها، مصون بمانند؟
اگر ملت اجازه دهد که ضعیف‌ترین سانسوردر
مورد وقیح‌ترین و کثیف‌ترین روزنامه‌های مزدور اجرا
شود، چه تضمینی وجود دارد که سخت‌ترین سانسورها
در مورد بهترین مطبوعات ملی عملی نشود؟

- دیکتاتوری خوب رؤیای ابلهانه آدم‌های ایده‌آلیست است . چرا که دیکتاتور خوب وجود ندارد .
 و به فرض محال که وجود داشته باشد ، آیا این خوبی به همهٔ اداره‌کنندگان دستگاه دیکتاتوری ، از بالا تا پایین ، گسترش می‌یابد ؟
 دیکتاتوری خوب ، و دیکتاتور خوب وجود ندارد مگر آن که فرشتگان آسمان برای ادارهٔ آدمیان به زمین بیایند .

(۴۷/۶/۲)

اگر کاریکاتور نیست بودم ، کاریکاتوری می‌کشیدم
 و در آن امریکا را در لباس ارتشی ، با تجهیزات کامل ،
 نشان می‌دادم که یکی از پوتین‌های زمخت پر میخ
 سربازی‌اش را پشت امریکای لاتین و دیگری را پشت
 آسیای جنوب شرقی گذاشته و روی آن‌ها ایستاده است .
 با دست چپش هم گلوی سیاه‌پوستی را چسبیده است .
 آن طرف صحنه شوروی را می‌کشیدم با
 چکسلواکی و رومانی ، دو بچهٔ کوچک ، که شوروی
 دارد گوش‌شان را می‌کشد و فریادشان را در آورده
 است .

و امریکا ، با دست راست ، شوروی را نشان
 می‌دهد و می‌گوید :

« آهای مردم ، این وحشی را ببینید که چطور
 اصول مسلم انسانیت را زیر پا گذاشته است . چطور

دارد به حق حاکمیت ملت‌ها تجاوز می‌کند . چطور
آزادی مردم را کدامال می‌کند . آهای مردم !
(۴۷/۶/۳)

استفاده از کر در موسیقی بازاری ایرانی، درست
مثل کاری است که تهیه‌کنندگان فیلم فارسی می‌کنند :
پرت کردن ماشین توی دره .
(۴۷/۶/۱۷)

يك بدبختی شاعر و نویسنده ایرانی، این است که
مردم و کارش را به رسمیت نمی‌شناسند . مردم سرودن شعر
و نوشتن داستان و مقاله را کار حساب نمی‌کنند . به
نظر آن‌ها کار فقط رفتن به اداره ، ملاقات با مقامات
رسمی است .

بنابراین شاعر یا نویسنده ایرانی نمی‌تواند به
مردم بگوید :

« - لطفاً مزاحم نشوید . کاردارم . »

(۴۷/۶/۱۷)

شناختن رئیس و مرئوس در اداره‌ها کار آسانی است .
هر که عکس بالای سرش بزرگ‌تر باشد، مهم‌تر است .

(۴۷/۷/۶)

• تذکر این نکته ضروری است که نویسنده این سطور و
کار یکانوریست خیالی ، با کشیدن گوش بچه‌ها ، گرچه خیلی هم نخس
باشند ، حتی به دست برادر بزرگتر ، سخت مخالف است

برخی مردم سحت عارفه دارند همه چیزشان را
قاب کنند: عکسشان را ، تصدیق‌هاشان را ، و حتی
نمره ماشینشان را .

(۴۷/۷/۱۷)

روی یکی از این موتور سه‌چرخه‌های باربری
نوشته بود : «تاکسی بار خسرو تگزاس»

(۴۷/۷/۱۸)

هیچ خطاکاری ، بدتر از خطاکار دانا نیست .
چه به‌جای شرمساری و پشیمانی ، می‌کوشد شما را با
دلیل و منطق مجاب کند که کارش درست بوده یا دست
کم علتی داشته است .

(۴۷/۹/۲۴)

روزی یکی از شاگردانم ^{۱۰} به‌من گفت :
« آقا ، شما امسال خیلی عصبانی و بی‌حوصله
و بداخلاق شده‌اید . پارسال این‌طور نبودید .»
دیدم حق دارد . و فکر کردم چرا . علت‌تنها
زیادی کار و یکنواختی خسته‌کننده آن نیست . سبب
عمده ، آگاهی به بیهودگی کار است . در گذشته ، هر
معلمی شاگردانش را تعلیم می‌داد و تربیت می‌کرد .

* حمیده صفاریان دانش‌آموز کلاس چهارم دبیرستان به‌آذین .